

نکاتی درباره فرهنگ‌نگاری

محمدرضا باطنی

فرق «واژگان»^۱ و «فرهنگ»^۲ – فرهنگ کتابی است منعکس‌کننده واژگان ذهنی. نکته دیگر آرایش^۳ واژگان است، یعنی واژگانی که در ذهن داریم به صورت فرهنگ مرتب نشده، بلکه به شکل حوزه‌های معنایی در ذهن نگهداری می‌شود. مثلاً یک مجموعه معنایی مثل «بانک، سفته، برات، اعتبار»، معمولاً در ذهن با همدیگر هستند ولی فرهنگ، بنا به ضرورت، الفبایی است و این، حوزه معنایی را از هم جدا می‌کند؛ یعنی آرایش ذهنی به هیچ وجه آن چیزی نیست که در فرهنگ می‌بینیم. در فرهنگ، اساس کار، الفباست ولی در ذهن واژه‌ها الفبایی نیستند، بلکه بسته به مشترکاتشان، حوزه‌های معنایی تشکیل می‌دهند. مثلاً «سفته» در فرهنگ در حرف سین و «بانک» در حرف «ب» می‌آید ولی باید توجه داشته باشیم که ذهن ما به این صورت کار نمی‌کند؛ آرایش واژگان در ذهن با آرایش واژه‌ها در فرهنگ فرق می‌کند.

فرق فرهنگ یک‌زبانه و دوزبانه – فرهنگ یک‌زبانه را باید تعریف‌نگاری و فرهنگ‌های دوزبانه را باید معادل‌گذاری کنیم. مثلاً اگر داشته باشیم «بهمن: توده سنگین برف که از سینه کوه کنده می‌شود و به زیر می‌افتد»، این شیوه‌ای است برای فرهنگ یک‌زبانه. اما برای فرهنگ دوزبانه نباید این کار را بکنیم، بلکه می‌نویسیم: «بهمن: avalanche». اگر به

1) lexicon

2) dictionary

3) arrangement

این لغت برسیم، نباید بگوییم فارسی‌اش می‌شود «توده سنگین برف». بسیاری از فرهنگ‌های دوزبانه چون از فرهنگ‌های یک‌زبانه ترجمه شده‌اند، ذیل بهمن: avalanche تعریف کلمه از انگلیسی، آلمانی و زبان‌های دیگر را نیز به فارسی برمی‌گردانند. بنابراین، در فرهنگ‌های یک‌زبانه، واژه تعریف می‌شود ولی در فرهنگ‌های دوزبانه باید معادل لغت را در زبان دیگر پیدا کرد و آورد. اما اگر به فارسی می‌نویسیم، دو معنی دارد: ۱) بهمن ۲) یازدهمین ماه سال ایرانی. پس اساس فرهنگ‌های یک‌زبانه تعریف و اساس فرهنگ‌های دوزبانه معادل‌یابی است.

پیکره زبانی^۴ - یعنی اینکه شما مقدار زیادی از زبان را که به کار رفته است گردآوری و تحلیل کنید. این کار قبلاً که وسایل الکترونیکی مثل رایانه و این جور چیزها در دسترس نبود، معمولاً با فیش انجام می‌شد. پیکره زبانی عبارت بود از مجموعه اطلاعات روی فیش که به اشکال مختلف بالا و پایین می‌کردند. این مجموعه امروز به صورت database است که ما به آن می‌گوییم «دادگان». یعنی همان corpus سابق که با شیوه‌های الکترونیکی در یک سیستم کامپیوتری ضبط می‌شود و هر نوع اطلاعاتی که بخواهیم در دسترس می‌گذارد. امروز تقریباً یا تحقیقاً، فرهنگ‌نویسی بدون استفاده از دادگان باعث خطا می‌شود و ما را به بیراهه می‌اندازد. یادم هست در انتشارات آگاه، وقتی شروع کردیم به کار بر اساس دادگان تا زمان تهیه دادگان کارهایی را انجام دادیم و بعد که دادگان آمد با آن مقایسه کردیم. ما دنبال «اریکه» به معنی قدیمی‌اش می‌گشتیم. دادگان ۱۰۰ تا یا بیشتر به ما لغت اریکه داد. دوبار به تنهایی و بیش از ۱۰۰ بار همراه با «قدرت» به کار رفته بود. ما اگر بخواهیم بر اساس واقعیات، فرهنگ بنویسیم باید «اریکه قدرت» را ضبط کنیم و بگوییم «اریکه» در معنای قدیم به معنی «تخت» است و آنچه امروز فراوان به کار می‌رود، هم‌آیی^۵ «اریکه قدرت» است. سه فرهنگ فارسی معین، معاصر امروز صدوی افشار و سخن که از دادگان استفاده نکرده‌اند فقط «اریکه» را دارند و هیچ کدام از اینها «اریکه قدرت» را وارد نکرده‌اند؛ در حالی که این نادیده گرفتن واقعیتی است که در جامعه می‌گذرد و آنچه کاربران بیشتر به کار می‌برند «اریکه قدرت» است. «اریکه» را کسی به تنهایی به کار نمی‌برد. حال اگر شما «اریکه» را در کتاب بنویسید باید «اریکه

4) corpus

5) collocation

قدرت» هم آمده باشد. بنابراین اگر بخواهیم فرهنگی بر اساس میزان کاربرد^۶ بنویسیم، از نظر بسامد^۷ می‌توانیم «اریکه» را بنویسیم ولی «اریکهٔ قدرت» را باید بنویسیم. یکی از مواردی که با دادگان مقایسه کردیم، کلمهٔ «چهره» بود. معنی اول «چهره» یعنی «صورت»، معنی دومش پیش خودمان «یک شخصیت برجسته» مثلاً «چهرهٔ ماندگار» نرسید، ولی وقتی دادگان آمد و مقایسه کردیم دیدیم که فقط معنی اول درست بود و معنی دوم تقریباً اشتباه است. دو معنای دیگر هم بود که به آنها کمابیش توجه نکرده بودیم. چرا معنی اول درست بود؟ ما وقتی می‌گوییم «چهره» یعنی «آدم خوب» به خاطر صفتی مشترک است که به دنبالش می‌آید برای اینکه «چهرهٔ ماندگار»، «چهرهٔ برجستهٔ فلان» همه یک صفت مثبت به دنبالشان می‌آید؛ صفت منفی هم می‌تواند بیاید مثل «چهرهٔ کریه». بنابراین معنی دوم که نوشته بودیم «یک شخصیت برجسته» فقط می‌شود «شخصیت»، چون برجسته بودن یا برجسته نبودنش بسته به صفتی است که به دنبالش می‌آید. بنابراین، اینجا از حد دادگان فراتر رفته بودیم. یعنی از خودمان مطلب اضافه کرده بودیم و گفته بودیم که معنی دوم عبارت است از «یک شخصیت برجسته»، در حالی که «چهره» می‌توانست «شخصیت» باشد بسته به صفتی که به دنبالش می‌آید هم می‌توانست منفی باشد هم مثبت، و معنای مثبت و منفی هر دو در دادگان است. معنای سوم که از دادگان پیدا کردیم و اصلاً به ذهن ما نیامده بود «وضعیت» بود. در جملهٔ «جنگ چهرهٔ شهر را عوض کرده بود»، «چهره» دیگر به معنی «صورت» و «شخصیت» نیست بلکه یعنی شکل (form, situation). مثال دیگری که فکر می‌کنم فقط یک نمونه از آن پیدا شده بود به معنی «نقاشی» است: «چهرهٔ سیاه‌قلم پدرش را روی بخاری گذاشته بود». این مثال را برای این گفتم که اگر دادگان نباشد و ما بخواهیم فقط از حافظه‌مان کمک بگیریم چقدر ممکن است دچار لغزش بشویم. این مثال‌هایی بود که فکر کردم شاید راهگشا باشد اما، فکر نکنید که همهٔ تعریف‌ها به این سادگی است که من اینجا در مورد «بهمن» نوشتم. ما برای تعریف کردن فقط با عالم بیرون تماس نداریم. مفاهیمی را نیز تعریف می‌کنیم که در ذهنمان هست، و این خیلی مسئلهٔ مهمی است؛ یعنی آنچه ما در ذهن داریم انتزاعی^۸ است از واقعیت‌های دنیای بیرون. یک مثال می‌زنم که ببینید چقدر مشکل است. فرض کنید که می‌خواهید «میز» را تعریف

6) usage

7) frequency

8) abstraction

کنید. میز یکی از واژه‌های بسیار ساده است، برای اینکه در عالم بیرون مابه‌ازایی دارد. میز چند تا پایه باید داشته باشد؟ ممکن است سه تا، چهار تا، شش تا، و حتی یکی داشته باشد؛ پس پایه‌اش را نمی‌توان ملاک قرار داد. جنسش باید چه باشد؟ پلاستیک؟ چوب؟ آهن؟ رنگش چه جور باید باشد؟ اصلاً مهم نیست. شکلش باید چگونه باشد؟ مستطیل، مربع یا گرد باید باشد؟ چگونه باید آن را تعریف کرد؟ نه پایه، نه جنس، نه رنگ، نه شکلش را می‌شود ملاک قرار داد. ما می‌مانیم با یک امر بسیار انتزاعی. یک چیزی در این حد است: وسیله‌ای پایه‌دار با سطحی صاف برای گذاشتن چیزها یا اشیا روی آن. هر قدر ما از این بیشتر برویم دیگر وارد چیزی می‌شویم که ممکن است تعریف‌مان نقض شود. این تعریف به پایه‌دار، سطح صاف و گذاشتن چیزی روی آن اشاره می‌کند که سه تا چیز است با همدیگر. این تعریف با عالم واقع بسیار اختلاف دارد و به همین دلیل می‌گوییم حتی میز را هم، که در دنیای بیرون وجود فیزیکی دارد، به سادگی نمی‌توانیم تعریف کنیم. فکر نکنید که فقط «میز» است؛ «سیب» را در نظر بگیرید. سیب چه رنگی باید باشد؟ می‌تواند سرخ، سبز یا زرد باشد. مزه‌اش چه جوری باید باشد؟ شیرین یا ترش است. بنابراین آنجا هم همین مشکل وجود دارد. حالا اینها مربوط به چیزهایی است که در دنیای بیرون واقعیت دارند. حالا اگر بخواهیم «اعتماد»، «اطمینان» و «همت» را تعریف کنیم و بعد تازه تعریف‌ها طوری باشد که فرق میان «اعتماد» و «اطمینان» مشخص بشود، بسیار کار مشکلی است. یعنی از همین حالا می‌خواهم بگویم گمان نکنید که کار به این سادگی‌ها سامان می‌گیرد.

ساخت، کارکرد، فایده – بعضی از چیزهایی که تعریف می‌کنیم ممکن است بر اساس «ساخت»، «کارکرد» یا «فایده» و یا آمیزه‌ای از هر سه باشد. مثلاً «چراغ راهنمایی» را در نظر بگیرید. ساخت آن عبارت از میله‌ای آهنی است که سه چراغ به آن وصل شده و رنگ چراغ‌ها از بالا به پایین قرمز، زرد و سبز است. این چراغ راهنمایی چه طوری کار می‌کند؟ چراغ اول قرمز و به این معنا است که ماشین نباید بیاید؛ بعد سبز روشن می‌شود. سبز به این معناست که ماشین‌ها می‌توانند بروند؛ بعد از سبز زرد روشن می‌شود. زرد به این معنی است که مواظب باشید ظرف دو سه ثانیه دیگر چراغ قرمز می‌شود و بعد دوباره تکرار می‌شود. قرمز، سبز، زرد... این کارکرد «چراغ راهنمایی»

است. فایده‌اش این است که ماشین‌ها به هم نخورند. این چراغ‌ها را سر چهارراه می‌گذارند. ببینید یک چیزی را می‌توان از سه دید «ساخت»، «کارکرد»، «فایده» تجزیه و تحلیل کرد. یکی از تعریف‌هایی که از زبان شده این است: «زبان دستگاهی است مرکب از ساخت علائم آوایی قراردادی که برای ایجاد ارتباط در جامعه به کار می‌رود». بنابراین در این تعریف از «ساخت» و «فایده» استفاده شده است. در تعریف میز هم از «ساخت» و «فایده» استفاده کرده‌اند. بنابراین می‌توان در تعریف از «ساخت»، «کارکرد» و «فایده» یا تلفیقی از هر سه استفاده کرد.

نحوه تعریف در فرهنگ - تعریف در فرهنگ سه صورت دارد: ۱. مترادف ۲. عبارت ۳. بافتی.^۹

در فرهنگی، تعریف «شجاع» به این صورت آمده: «دارای شجاعت، بی‌باک و دلیر». در این تعریف مترادفی، معنی «شجاع» موکول می‌شود به معنی «شجاعت» و بعد هم به دو مترادف «بی‌باک» و «دلیر». «شجاعت» را هم گفته است «دلیری و بی‌باکی». ببینید هیچ چیزی حل نمی‌شود. «شجاع» معلوم نیست چه ویژگی‌ای دارد؛ فقط در مورد «شجاع» گفته است «دارای شجاعت»، بعد هم گفته مترادف «بی‌باک و دلیر» است. پس تعریف خود «شجاعت» چیست؟ عیبی ندارد که بگوییم «دارای شجاعت» به شرط اینکه «شجاعت» هم تعریف بشود. وقتی به تعریف «شجاعت» می‌رسیم می‌بینیم باز همان بازی است: «دلیری و بی‌باکی و ترسی». بنابراین این تعریف قدیمی‌ترین و بی‌فایده‌ترین نوع تعریف است. فرهنگ فارسی معین از این نوع تعریف قدری فزاینده و گفته «آن که از چیزی یا کسی نمی‌ترسد». فرهنگ‌های سخن و فارسی امروز صدری افشار از تعریف عبارت استفاده کرده‌اند که این تعریف یک اشتباه بزرگ دارد: یعنی آن کسی که شجاع (صفت) است، آدم نیست. به تعریف شجاع بنگرید: «آن که از چیزی یا کسی نمی‌ترسد»، یعنی آدم شجاع. خود این تعریف ایراد دارد، ولی من وارد این ایراد نشده‌ام، فقط این را به این خاطر آوردم که ببینید با یک عبارت^{۱۰} چگونه می‌توان تعریف کرد. تعریفی که معمولاً در بافت به کار می‌برند به سناریو تبدیل می‌شود، مثلاً به این صورت: «وقتی به کسی شجاع می‌گویند، منظور این است که او در شرایط دشوار و خطرناک ترسی به خود راه

9) contextual

10) phrase

نمی‌دهد». سناریویی درست می‌کنید و «شجاعت» را در ارتباط با موصوفش به کار می‌برید. این تعریف نسبتاً بی‌عیب است. حالا این سه تعریف وجود دارد: تعریف اول آسان‌تر و بی‌فایده‌تر؛ تعریف دوم نسبتاً مفیدتر؛ تعریف سوم تقریباً از همه کارآمدتر است ولی وقت و جا می‌گیرد. ابتکار تعریف نوع سوم در فرهنگ انگلیسی به انگلیسی کالینز کوبیلد^{۱۱} است که اولین بار از این شیوه استفاده کرده است.

تحوّل معنایی^{۱۲} - یکی دیگر از مسائلی که در فرهنگ‌نویسی به آن برمی‌خوریم تحوّل معنایی است؛ یعنی اینکه کلمه در قدیم یک معنی داشته است و حالا یک معنی دیگر. این نوع کلمات بسیار زیاد هستند. چه کار باید کرد؟ چند تا مثال برای تحوّل معنایی برایتان می‌زنم؛ مثلاً «شبستان» در قدیم «حرمسرا» و الان به «بخشی از مسجد» می‌گویند و فارسی‌زبانان، امروز شبستان را به معنی حرمسرا نمی‌فهمند. «نگران» یعنی «بیننده»: «ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد»، یعنی «ببین»، ولی امروز یعنی «دل‌واپس»: «نگرانم دیر کرده»؛ «نگران بچه‌اش است». در افغانستان به «آدم ناظر»، «نگران» می‌گویند، مثلاً به کسی که توی قطار می‌آید و بلیت‌ها را چک می‌کند می‌گویند «آقای نگران». انتشارات فرهنگ معاصر هم فرهنگی چاپ کرده شامل کلماتی است که در فارسی و افغانی هر دو به کار می‌روند ولی معنای آنها متفاوت است. اما کلمات چگونه می‌مانند ولی محتوایشان عوض می‌شود؟ الان وقتی می‌گوییم «چوب‌لباسی»، آن چیزی نیست که از خشک‌شویی می‌گیریم بلکه یک میله فلزی است که روی آن یک تکه پلاستیک کشیده‌اند ولی ما هنوز به آن «چوب‌لباسی» می‌گوییم. «یخچال» برای نسل قدیم و جدید همان دستگاه الکتریکی است که در خانه‌هاست. در قدیم، عبارت از گودال‌هایی بود که زمستان در آن آب می‌ریختند و یخ می‌بست و با پوشال روی آن را می‌پوشاندند و در تابستان تکه‌تکه می‌کردند، بار الاغ می‌گذاشتند و در خانه‌ها می‌فروختند. «یخچال» یعنی «چالۀ یخ، گودال یخ»، بنابراین کلمۀ یخچال مانده است ولی محتوای معنایی آن عوض شده است. از همین چند تا مثال می‌توان دریافت چگونه معنی کلمات عوض می‌شوند. فرهنگ‌نویسان در مقابل این مسئله چه کار باید کنند؟ همه را بیاوریم، ردیف کنیم یا بیاوریم و فقط امروزی‌ها را بیاوریم. بستگی دارد که چه فرهنگی می‌نویسیم. اگر

11) collins cobuid

12) semantic change

فرهنگی برای کاربران امروز می‌نویسیم، معنی «یخچال» همین دستگاه الکتریکی است. اگر فرهنگ تاریخی می‌نویسیم باید تمام معنای آن را بیاوریم ولی باید بگوییم که کدام‌ها قدیمی‌ترند و کدام‌ها امروزی‌تر، والا آن‌چنان آشوبی به وجود می‌آید که نگو. در این باره مثالی بنویسیم و ببینید چه آشوبی به وجود می‌آید اگر این تحول معنایی را اهمیت ندهیم و همه را دنبال هم بنویسیم: در فرهنگ فارسی معین معانی «طویل» این‌گونه آمده است: «طویل: ۱. مؤنث طویل، زن بلندبالا ۲. رشته ۳. رشته گردن‌بند (مثل طویلۀ لؤلؤ) ۴. رسی که پای چارپایان را بدان بندند (هیچ کدام از اینها در فارسی امروز به کار نمی‌رود) ۵. اصطبل، آخور ۶. قطار (طویلۀ خر = قطار خران)». خوب توجه بکنید، غیر از اولی، که من مشکوکم که آیا اصلاً در عربی به معنی «زن بلندبالا» به کار می‌رود یا نه، معنای بعدی همه در فارسی آمده است منتها هر کدام در یک دوره‌ای. در مورد معنای ۵ ایراد است. برای اینکه «اصطبل» معادل با «طویل» نیست، اصطبل «طویلۀ اسبان» است و «اصطبل» با «طویل» از نظر معنی رابطهٔ اعم و اخص دارد، یعنی طویل لغتی عام‌تر از اصطبل است؛ بنابراین «اصطبل» دقیقاً معادل «طویل» نیست. «آخور» هم همین‌طور؛ «آخور» بخشی از یک «طویل» است. آخور هم با طویل از نظر منطقی نسبت کل به جز دارد، یعنی اینکه «آخور» بخشی از یک «طویل» است و خود «طویل» نیست. جالب این است که از تمام معانی فقط معنی ۵ به معنی «طویل» نزدیک است و آن هم اشتباه است. پس در این فرهنگ، وقتی به معانی «طویل» نگاه می‌کنیم، هیچ چیز نمی‌فهمیم که طویل در فارسی امروز یعنی چه. اما فرهنگی که دربارهٔ فارسی معاصر است مانند فرهنگ معاصر فارسی امروز صدری افشار می‌گوید «طویل» یعنی «محلی که دام‌ها را در آن جا دهند» بعد هم مثال می‌زند (مانند خر، گاو، اسب و غیره). این معنی امروز «طویل» است، و نه چیز دیگر. تمام معانی که استاد معین آورده گمراه‌کننده است، چون مشخص نیست کدام از اینها مال فارسی امروز است و کدام مال گذشته. فرهنگ سخن، که ادعا نمی‌کند یک فرهنگ معاصر امروز است، شیوهٔ خوبی دارد. معانی فرهنگ فارسی معین را هم آورده است ولی این‌گونه: «۱. محل نگهداری دام‌ها (جالب است این معنای امروزش است و همان‌طور که گفتیم شیوهٔ سخن، عبارتی است) ۲. رشته گردن‌بندی از مروارید و غیره (ولی فوراً زیرش نوشته «قدیمی»)، تا ما فکر نکنیم که امروز

به گردن‌بند می‌گویند طویل‌ه) ۳. رشته‌ای که پای چارپایان را با آن می‌بندند» (و فوری زیرش نوشته است «قدیمی»؟)؛ این یعنی اینکه از نظر زبان‌شناسی آن معنی اول بی‌نشان^{۱۳} و معنای امروزش است. آنهایی که نشان‌دار^{۱۴} هستند قدیمی می‌باشند و معلوم است که امروز به کار نمی‌روند و این بهترین شیوه برای فرهنگ تاریخی است. اگر دقیق‌تر می‌خواهیم کار کنیم، بهتر است قرن را در مورد قدیمی ذکر کنیم، ولی فرهنگ سخن به قدیمی اکتفا کرده و به نظر من این کافی است. پس نتیجه می‌گیریم، معانی کلمات در طول تاریخ عوض می‌شوند و این امری انکارناپذیر است. حالا ما به عنوان فرهنگ‌نویس، با این تغییر معانی چه بکنیم؟ من پیشنهاد می‌کنم که معانی امروز را به صورت بی‌نشان ضبط کنیم و آنهایی که قدیمی هستند را بگوییم که قدیمی‌اند و بسته به این که تا چه درجه ما با دقت می‌خواهیم کار بکنیم، باید بگوییم در چه قرونی به کار رفته است و از چه قرنی به بعد به کار نمی‌رود. مثلاً به معنی «شوخی» نگاه کنیم در فرهنگ سخن خیلی خوب گفته است که در هر قرنی چگونه معنی «شوخی» متحول شده است.

□